

فراسوی خشم

مارتا نوسبام

خشم از جمله احساساتی است که عرصه‌های سیاست و فرهنگ را در نورددیده و آنها را در هم تنیده است. در این مقاله، یک فیلسوف برجسته ما را در واکاوی این احساس و درک خاستگاه‌ها و پی‌آمدهای آن یاری می‌کند.

هیچ احساسی به اندازه‌ی «خشم» نیازمند این نیست که به شدت و با شفافیت به آن بیندیشیم. خشم همه‌روزه به سراغ اکثر ما می‌آید - در روابط شخصی‌مان، در محیط کار، در بزرگ‌راه، در سفر با هواپیما - و اغلب در حیات سیاسی‌مان نیز هم. خشم، هم مهلک است و هم متداول. آدم‌ها حتی هنگامی که به جنبه‌های مخرب آن اقرار می‌کنند، باز هم اغلب گرفتار آن می‌مانند؛ خشم را احساس پرشوری می‌بینند که به عزت نفس و مردانگی (یا در مورد زنان، به احقاق حق برابری) مربوط می‌شود. اگر به توهین‌ها و ستم‌ها بدون خشم واکنش نشان دهید، ذلیل و بی‌جریزه جلوه می‌کنید. عرف عام می‌گوید اگر کسانی به شما ستم کرده‌اند باید با عصبانیت موجهی، آنها را سر جای خودشان بنشانید، و توانی بر آنها تحمیل کنید. چنین رفتاری را می‌شود سیاست فوتبالی نامید، اما به این نکته نیز باید بلافاصله اذعان کرد که ورزشکاران، با هر شیوه‌ی نگرشی، باید افراد منضبطی باشند که می‌دانند چگونه به منظور تعقیب یک هدف تیمی، بر خشم خود فائق آیند.

اگر در خشم دقیق‌تر شویم، به تدریج می‌توانیم به جواب این سؤال برسیم که چرا زندگی را بر مدار خشم سپری کردن کار احمقانه‌ای است. تعریفی که ارسطو ارائه می‌کند، می‌تواند یک سرآغاز مناسب باشد؛ تعریفی نه کامل اما مفید، و سرآغازی برای یک سنت مدید تأمل در غرب. ارسطو می‌گوید که خشم واکنشی به یک آسیب جدی به کسی یا چیزی است که آدم به او یا به آن اهمیت می‌دهد، و این آسیبی است که فرد خشمگین عقیده دارد به خطا و به شکل ستمگرانه وارد شده است. ارسطو اضافه می‌کند که خشم رنج‌آور است، اما در بطن خود حامل نوعی امیدواری به تلافی هم هست: آسیب جدی، مرتبط بودن با ارزش‌ها یا حلقه‌ی دغدغه‌های فرد، و ستم. همه‌ی اینها هم درست به نظر می‌رسند و هم بی‌چون‌وچرا. آنچه چون‌وچرای بیشتری دارد، احتمالاً، این ایده‌ی او است (ایده‌ای که با این حال مورد موافقت همه‌ی فیلسوفان غربی‌ای است که درباره‌ی خشم قلم زده‌اند) که فرد خشمگین می‌خواهد به نوعی

^۱مارتا نوسبام استاد برجسته‌ی حقوق و اخلاق در دانشگاه شیکاگو است. تازه‌ترین کتاب او با عنوان **خشم و بخشایش: ناخشنودی، سخاوت، عدالت** در سال ۲۰۱۶ منتشر شده است. این مقاله برگردان نوشته‌ی زیر از اوست:

Martha Nussbaum, [Beyond Anger](#), Aeon, 26 July 2016

تلافی کند، و این بخش مفهومی چیزی است که خشم می‌خوانیم. به عبارت دیگر، اگر خواهان تلافی نباشید، احساسی که به شما دست می‌دهد واقعاً خشم نیست، چیز دیگری است (شاید اندوه).

واقعاً این طور است؟ من این طور فکر می‌کنم. ما باید به درک این نکته برسیم که تلافی جویی می‌تواند خواست بسیار ظریفی باشد: فرد خشمگین نیازی ندارد که به شخصه خواهان انتقام گرفتن باشد. این احتمال وجود دارد که خواست او صرفاً این باشد که قانون چنان انتقامی بگیرد، یا حتی نوعی عدالت آسمانی چنین کند. یا به شکلی ظریف‌تر، خواسته‌ی او فقط این باشد که زندگی فرد ستمگر در آینده دچار مصیبت شود و برای مثال، امیدوار باشد که ازدواج دوم همسر خیانتکارش واقعاً افتضاح از کار در بیاید. تصور می‌کنم اگر این خواسته را در معنای وسیع کلمه درک کنیم، حق با ارسطو است: خشم حامل نوعی تمایل به تلافی کردن است. روان‌شناسان معاصر می‌گویند که خشم را مورد مطالعه قرار داده‌اند عملاً با ارسطو موافق اند که در چنین احساسی جریان دوگانه‌ای وجود دارد: از رنج به امید.

معمای اصلی این است: ایده‌ی تلافی معنا ندارد. کار خطا یا ستم هرچه بوده باشد - قتل، تجاوز، خیانت - رنج رساندن به فرد خطاکار و ستمگر کمکی به بازیابی آنچه از دست رفته نمی‌کند. ما همیشه در فکر تلافی کردن ایم، و این تمایلی عمیقاً انسانی است که تصور کنیم ایجاد موازنه‌ای بین جرم و مجازات می‌تواند به نوعی اصل جرم را جبران کند. روشن است که نمی‌کند. فرض کنیم که دوست من مورد تجاوز قرار گرفته است. من مصرانه خواهان بازداشت، محکومیت، و مجازات فرد متجاوزم. اما واقعاً، چنین کاری چه فایده‌ای خواهد داشت؟ در نگاه به آینده، چه بسا بخواهم کارهای بسیاری بکنم: زندگی دوست‌ام را به روال عادی برگردانم، از تجاوزهای آتی جلوگیری و پیشگیری کنم. اما برخورد شدید و اکید با شخص خطاکار ممکن است به حصول این هدف آخر کمک کند یا نکند. این یک موضوع تجربی و عملی است. و افراد عموماً این موضوع را مد نظر نمی‌گیرند: عموماً گرفتار این ایده‌اند که در این میان نوعی تناسب کیهانی وجود دارد و این وادارشان می‌کند که تصور کنند خون در ازای خون و رنج در برابر رنج راه درستی است که باید در پیش گرفت. ایده‌ی تلافی ایده‌ای عمیقاً انسانی است اما، برای درک دنیای ما، به طرز مهلکی معیوب می‌نماید.

یک، و تصور می‌کنم تنها یک، موقعیت وجود دارد که ایده‌ی تلافی در آن می‌تواند بامعنا باشد. این موقعیت زمانی به وجود می‌آید که یک خطا یا ستم را کلاً و صرفاً نماینده‌ی چیزی بیانگاریم که ارسطو «تنزل جایگاه» می‌خواند: یک تحقیر شخصی، که تماماً به منزلت نسبی فرد مربوط می‌شود. اگر مسئله نه خود بی‌عدالتی بلکه نحوه‌ی اثرگذاری آن بی‌عدالتی بر جایگاه من در سلسله مراتب اجتماعی باشد، آن وقت من واقعاً می‌توانم با تحقیر فرد خطاکار به دستاوردی برسم: با تنزل دادن جایگاه نسبی او، خودم را در جایگاه بالاتری نسبت به او قرار می‌دهم، و اگر دغدغهام سراسر همین منزلت باشد، نیازی ندارم نگران آن باشم که مسائل مسلم و واقعی ناشی از آن کار خطا حل نشده‌اند.

ادعای من این است که، شخص ستم‌دیده که واقعاً به خشم آمده، در روند تلافی‌جویی، به زودی به یک سه‌راهی می‌رسد. سه راه پیش پای او قرار می‌گیرند. راه اول: تا آخر راه منزلت‌محور می‌رود، و کل ماجرا را معطوف به

جایگاه خود می‌بیند. در این صورت، طرح او برای تلافی‌جویی بامعنا به نظر می‌رسد، اما دایره‌ی دید او به شکل متعارف منحصر به شخص خودش خواهد بود و این دیدی به لحاظ عینی محدود است. راه دوم: بر جرم اصلی (تجاوز، قتل، و...) تمرکز می‌کند، و به دنبال تلافی‌جویی است، و تصور می‌کند که با رنج دادن فرد مجرم اوضاع بهبود می‌یابد. در این صورت، دایره‌ی دید متعارف او نکات درستی را در بر گرفته، اما تصور او بامعنا به نظر نمی‌رسد. راه سوم: اگر آدم معقولی باشد، بعد از کاوش در این دو راه و کنار گذاشتن آن‌ها، متوجه می‌شود که راه سومی پیش پای او هست که از همه بهتر است: می‌تواند به آینده نظر کند و ببیند چه کاری، در چنین موقعیتی، می‌تواند بامعنا و واقعاً یاری‌گر باشد. چنان کاری می‌تواند مجازات فرد خطاکار را هم در بر بگیرد، البته با رویکردی که پیش‌گیرنده، و نه تاوان‌خواهانه، باشد.

پس، ادعای اساسی‌ام به صورت موجز این است: خشمی که بامعنا است (چون به «منزلت» معطوف می‌شود)، تمایل تلافی‌جویانه‌اش به شکل متعارف مسئله‌ساز می‌شود، چون تمرکز تک‌سویه بر منزلت، مانع از توجه به اموری می‌شود که ذاتاً مثبت اند و به بهبود منجر می‌شوند. در خشمی که به شکل متعارف معقول باشد (چون بر وجوه مثبت و مهم انسانی که آسیب دیده‌اند متمرکز می‌شود)، تمایل به تلافی‌جویی بی‌معنا است، و چنین خشمی به همین دلیل مسئله‌ساز می‌شود. بیاید این تغییر تمرکز یا تغییر دایره‌ی دید را «گذار» بنامیم. ما در حیات شخصی و حیات سیاسی خود، که به وفور تحت سلطه‌ی این تمایل به تلافی و منزلت‌خواهی قرار می‌گیرند، به شدت به چنین «گذاری» نیازمندیم.

گاه، آدم می‌تواند حامل احساسی باشد که پیشاپیش تجسم‌بخش همین «گذار» است. کل محتوای چنان احساسی این است: «چه اهانت‌بار! چنین چیزی نباید دوباره اتفاق بیفتد.» این احساس را شاید بشود «خشم و گذار» خواند، و این احساسی است که مشکلات مربوط به خشم‌های مرسوم را ندارد. اما اکثر افراد به خشم روزمره تن می‌دهند: واقعاً می‌خواهند که خطاکننده رنج بکشد. به همین دلیل، آن «گذار» مستلزم اهتمامی اخلاقی، و اغلب سیاسی، است؛ مستلزم عقلانیتی آینده‌نگرانه و روح بخشندگی و همکاری است.

مبارزه با خشم اغلب مستلزم خودآزمایی انفرادی است. خواه خشم مورد نظر شخصی باشد، و خواه حرفه‌ای و سیاسی، این مبارزه مستلزم مقابله با عادات خود فرد و نیروهای فرهنگی غالب است. بسیاری از رهبران بزرگ به درک معنای این مبارزه رسیده‌اند، و نلسون ماندلا در این میان به عمیق‌ترین درک دست یافته است. ماندلا اغلب می‌گفت که خشم را خوب می‌شناسد، و ناگزیر بوده با تمایل به تلافی‌جویی در درون شخصیت خود بجننگد. گفته است که در طول ۲۷ سال حبس خود، باید در نوعی مراقبه‌ی منضبط ممارست می‌کرده تا روند رشد شخصیت خود را حفظ کند و از دام خشم بگریزد. اکنون، روشن شده است که زندانیان در جزیره‌ی روبن مخفیانه به نسخه‌ای از کتاب تأملات مارکوس اورلیوس، فیلسوف رواقی، دسترسی پیدا کرده، و از آن به عنوان الگویی برای مقاومت بردبارانه در برابر زندگاری خشم بهره می‌گرفتند.

ماندلا مصمم بود که در این مبارزه پیروز شود. او ملتی موفق می‌خواست، و همان زمان هم می‌دانست که مادام که دو دسته از مردم درگیر سوءظن و کین‌توزی باشند و مشتاق به واداشتن دیگری به تاوان دادن بابت اجحاف و ستمی که کرده، امکان ایجاد یک ملت موفق وجود نخواهد داشت. اجحاف و ستم هر قدر هم که هولناک بوده باشند، ملت شدن، نیازمند تعامل و همکاری است. به همین خاطر، در آن زندان ظالمانه، ماندلا به کارهایی دست می‌زد که به نظر هم‌بندی‌های او اشتباه و انحراف به شمار می‌رفت. به یادگیری زبان آفریکانس می‌پرداخت. فرهنگ و تفکر ستمگران را مطالعه می‌کرد. با زندانبانان خود طرح دوستی می‌ریخت و باب همکاری باز می‌کرد. این سخاوت و رفاقت در کردار گذشتگان جایی نداشت، اما برای پیشرفت آینده ضرورت داشت.

ماندلا عادت داشت داستان اخلاقی کوتاهی برای مردم تعریف کند. تصور کنید که باد و آفتاب با هم مسابقه می‌گذارند که بالاپوش مسافری را از تن‌اش در آورند. باد به تندی و با شدت می‌وزد. اما مسافر بالاپوش‌اش را محکم‌تر به دور خودش می‌پیچد. بعد، آفتاب شروع به تابیدن می‌کند، اول به آرامی، و بعد شدیدتر. مسافر بالاپوش‌اش را شل می‌کند، و در نهایت از تن در می‌آورد. ماندلا می‌گفت که رهبر باید چنین رفتاری داشته باشد: فکر تلافی را کنار بگذارد، و آینده‌ای بر بنیاد صمیمیت و همکاری بنا کند.

ماندلا واقع‌بین بود. هرگز در این اندیشه نبود که، مانند گاندی، هیتلر را به افسون خود دگرگون کند. و البته خواهان استفاده از خشونت به شکل راهبردی، در صورت شکست شیوه‌های خشونت‌پرهیز، بود. بی‌خشمی متضمن بی‌خشونتی نیست (هرچند به عقیده‌ی گاندی این‌گونه بود). ماندلا ملت بودن و روحیه‌ای را که لازمه‌ی ایجاد یک ملت جدید بوده درک می‌کرد. افزون بر این، پشتوانه‌ی توسل راهبردی به خشونت همیشه دیدگاهی بود که افراد را «در حال گذار» می‌بیند، و نه بر تلافی‌جویی که بر خلق آینده‌ی مشترکی برآمده از بطن رفتارهای اهانت‌بار و هولناک تمرکز می‌کند.

بارهای بار، اعضای «کنگره‌ی ملی آفریقا» که در حال برنده شدن در نبرد بودند، خواهان تلافی‌جویی شدند. البته که خواهان تاوان بودند، چون ستم‌های هنگفتی متحمل شده بودند. ماندلا خواهان هیچ تاوانی نبود. وقتی «کنگره‌ی ملی آفریقا» به جایگزین کردن سرود ملی آفریکانر با سرود جنبش آزادی رأی داد، ماندلا اعضای کنگره را ترغیب کرد که، در عوض، سرودی را انتخاب کنند که اکنون سرود ملی و رسمی آفریقای جنوبی است، و سرود جنبش آزادی (با استفاده از سه زبان آفریقایی) و بندی از یک سرود آفریکانر را در بر دارد و بخش پایانی آن هم به زبان انگلیسی است. وقتی «کنگره‌ی ملی آفریقا» خواهان سلب اعتبار از تیم ملی راگی شد، ماندلا - با درک درستی از ارتباط مدید این ورزش با نژادپرستی، در اقدامی مشهور، در سمت مخالف ایستاد و با پشتیبانی از تیم راگی برای شرکت در مسابقات جهانی، و از طریق رفاقت، بازیکنان سفیدپوست را متقاعد کرد که این ورزش را به نوجوانان سیاه‌پوست بیاموزند. در برابر این اتهام که بیش از اندازه به درک وجوه مثبت آدم‌ها علاقه دارد، این‌گونه پاسخ می‌داد: «وظیفه‌ی شما این است که با انسان‌ها به عنوان انسان تعامل کنید، نه به این خاطر که فکر می‌کنید آن‌ها فرشته‌اند.»

ماندلا نه فقط از دام تلافی جویی گریخت، بلکه زهر منزلت‌خواهی را هم از وجود خود زدود. هرگز شأن خود را فراتر از آن نمی‌دید که به کارهای پیش‌پاافتاده تن دهد، و هرگز از جایگاه خود برای تحقیر دیگران بهره نمی‌گرفت. درست پیش از آزادی‌اش، هنوز در یک سرای بازپروری رسماً محبوس بود، و یکی از نگهبانان زندان به عنوان آشپز شخصی او انجام وظیفه می‌کرد. ماندلا بحث جذابی با این نگهبان داشت، درباره‌ی موضوعی کاملاً روزمره: ظرف‌ها را چه‌طور باید شست؟

ماندلا می‌گوید: «وظیفه‌ی خود می‌دانستم که احساس معذب بودن و این ناخشنودی احتمالی او را از بین ببرم که مجبور شده با غذا پختن و ظرف شستن برای یک زندانی به او خدمت کند. پیشنهاد کردم که ظرف‌ها را خودم بشورم، اما قبول نکرد... می‌گوید این وظیفه‌ی او است. من گفتم: نه، کارها را تقسیم می‌کنیم. روی حرف خودش اصرار داشت، و اصرارش صادقانه بود، اما مجبورش کردم، واقعاً مجبورش کردم، اجازه دهد که ظرف‌ها را خودم بشورم، و رابطه‌ی خیلی خوبی بین ما شکل گرفت... یک آدم واقعاً نازنین، نگاهی به اسم سوارت، دوست بسیار خوبی برای من.»

خیلی ساده می‌شود این موقعیت را به عنوان «معکوس شدن منزلت‌ها» در نظر گرفت: آفریکانری که زمانی مسلط بوده حالا دارد برای رهبر «کنگره‌ی ملی آفریقا» پخت‌وپز می‌کند که زمانی مورد توهین قرار می‌گرفت. موقعیت را می‌شود برحسب «تلافی» هم مد نظر گرفت: نگهبان تحقیری را متحمل می‌شود که، به دلیل همدستی‌اش در ستمگری، مستحق آن است. اما مهم آن است که، ماندلا به هیچ‌یک از این دو راه محتوم اصلاً پا نمی‌گذارد. فقط می‌پرسد که: چگونه می‌توانم همکاری و دوستی ایجاد کنم؟

برنامه‌ی ماندلا برنامه‌ای سیاسی بود؛ اما این برنامه پیامدهایی برای تمام وجوه زندگی ما دارد: دوستی، ازدواج، بچه بزرگ کردن، همکاری خوب بودن، رانندگی کردن. و این برنامه البته پیامدهایی برای شیوه‌ی اندیشیدن ما به این نکته‌ها نیز دارد که موفقیت سیاسی به چه معنا است و یک ملت موفق چگونه ملتی است. هرگاه که با مسائل مبرم اخلاقی و سیاسی مواجه می‌شویم، باید ذهن خود را خالی کرده، و مدتی را صرف کاری کنیم که ماندلا (به نقل از مارکوس اورلیوس) «گفت‌وگو با خویشتن» می‌خواند. ظن من این است که، با چنین کاری، بحث‌های ناشی از خشم به روشنی رقت‌بار و بی‌بنیاد به نظر می‌رسند، حال آن‌که ندای سخاوت و خرد آینده‌نگر به یک اندازه استوار و زیبا به گوش می‌رسند.

برگردان: نیما پناهنده